

شاپور اول - احیای شکوه ایران

آردشیر بابکان در سال ۲۴۰ درگذشت و پس از او شاهپور آردشیر به سلطنت رسید. چنانکه از پاسخ تن سر به شاه طبرستان برمی آید آردشیر تا اواخر عمرش ولی عهد معرفی نکرده بوده؛ و بزرگان برای این بی توجهی بر او خُرده می گرفته اند؛ و پیدا است که شاه طبرستان هوای جانشینی آردشیر در سر داشته است. در پاسخ تن سر به شاه طبرستان چنین آمده است:

سؤال دیگر آنکه «شاهنشاه را چه مانع آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد؟» جواب: بدانند که در این امر از مفسده آن شخص منصوب که پس از او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد. اگر کسی از او دوری گزیند او بروی کینه ورزد. و نیز ولی عهد خویشتن را شاه پندارد و منتظر و مترصد مرگ شاهنشاه باشد و دل شاهنشاه از مهر او سرد گردد... و شاهنشاه این را سنت نهاد و کسی را پس از خویش ولی عهد نکرد.

دیگر آنکه نبستی که «واجب کند که با اُمنا و اصحاب تدبیر مشورت رود در این باب تا ولی عهدی معین گردانند»، بدانند که ما چنان خواستیم که شاهنشاه در این باره خودش تصمیم بگیرد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و به سخن و اشاره کسی را معین نکند، بلکه سه نسخه بنویسد به خط خویش و هریک را به شخصیت مورد اعتمادی سپارد: یکی به کلانتر مؤبدان، دیگری به کلانتر دبیران، و سومی به سپهبد سپهبدان. تا چون شاهنشاه از جهان برود مؤبدان و این دو کس با هم جمع شوند و رأی زنند و مهر از نبشته ها بگیرند، تا بنگرند که رای این سه کس به کدام فرزند قرار خواهد گرفت.

دیگر آنکه نمودی که «مرا با شاهنشاه خویشی و پیوستگی است از آردشیر پور اسفندیار که بهمین خوانند». جواب من به تو آن است که این آردشیر آخرین در نظر من بلندپایه تر از آن آردشیر نخستین است... تو باید که مرتبه خویش نگاه داری و نصیحت مرا بپذیری و به خدمت شتابی...^۱

از یک جمله نامه تن سر که درباره اقدامات آردشیر می گوید: «به مدت ۱۴ سال به تدبیر و نیرو و کاردانی به اینجا رسانیده، در جمله بیابانها آنها روان گردانیده، و شهرها بنیاد نهاده، و

روستاها پدید آورده، و راهها ایجاد کرده» معلوم می‌شود که این نامه مربوط به اندکی پیش از درگذشتِ اَرَدَشِیر است؛ زیرا تاریخ‌نگاران سنتی دوران شاهنشاهی اَرَدَشِیر را ۱۴ یا ۱۵ سال نوشته‌اند. تا این زمان هیچ سخنی از کسی که پسر اَرَدَشِیر باشد در میان نیست؛ که اگر بود نیازی به این همه مجادله برسر جانشینی او پیش نمی‌آمد.

آیا شاپور پسر اَرَدَشِیر بود؟

روایات سنتی ساسانی می‌گوید که شاهپور اَرَدَشِیر از دختر اردوان پنجم بود و در آغاز سلطنت اَرَدَشِیر به دنیا آمده بود. در عین حال یک روایت نشان می‌دهد که شاهپور اردشیر در آغاز سلطنت اَرَدَشِیر و پیش از ورافتادن سلطنت پارتیان در سنین جوانی بوده و در نبرد معروف هرمزگان که اَرَدَشِیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.^۲

اینکه آیا مادر شاپور اَرَدَشِیر - واقعاً - دختر اردوان پنجم بوده یانه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آنکه تاریخ‌نگاران ما پس از اَرَدَشِیر جز شاهپور اَرَدَشِیر را کسی به نام پسر اَرَدَشِیر نشناخته‌اند.^۳ اینکه شاهپور اَرَدَشِیر چه نام داشته نیز گزارشها خاموش‌اند.

ما وقتی همه روایتها درباره شاپور اول را در کنار هم گذاشته بازخوانی می‌کنیم به این گمان می‌افتیم که شاید اَرَدَشِیر پسر نداشته، و این پسر را با لقب «شاهپور اَرَدَشِیر» به خودش منسوب و ولی عهد خویش کرده است. شاید او پسر همان برادر اَرَدَشِیر بوده که گفتیم پیش از اَرَدَشِیر برای مدت کوتاهی شاه پارس شد، ولی اَرَدَشِیر خواسته با انتساب وی به خودش سلطنت را در نسل خودش تثبیت کند نه نسل برادرش.

روایت سنتی ساسانی می‌گوید که اَرَدَشِیر پس از کشتن اردوان پنجم دختر او را - که خودش را از خدمتکاران زنان خانه اردوان معرفی کرده بود - به زنی گرفت، و زمانی متوجه شد که نه خدمتکار بلکه دختر اردوان است که زن قصد زهر دادن به او و کشتن او کرد. پس اردشیر او را به هیربد ابرسام سپرد تا اعدام اش کند. هیربد ابرسام وقتی او را تحویل گرفته با خود برد دختر به او گفت که از اَرَدَشِیر آباستن است. ابرسام - بی‌خبر اَرَدَشِیر - او را در خانه خودش نگاه داشت تا بچه‌اش را زائید. ابرسام او را شاهپور (پسر شاه) نامید و نهانی در خانه خودش پرورش داد. اَرَدَشِیر در اواخر عمرش نزد ابرسام درد دل کرد که جهان را گرفته است ولی پسری ندارد تا جانشینش شود. ابرسام به او خبر داد که دختر اردوان زنده است و در آن روز که به او سپرده شده آباستن بوده سپس پسری زائیده و من نامش را شاهپور گذاشته‌ام و در خانه خویش پرورده‌ام. و او را به‌نزد اَرَدَشِیر آورد.^۴

این داستان را فردوسی نیز به تفصیل آورده است. او نوشته که شاه جهرم که پیرمردی به نام سباک بود،^۵ در آغاز قیام آردشیر با سپاهیان جهرم به او پیوسته بود. او در جنگ هرمزگان همراه آردشیر بود. چون اردوان کشته شد به آردشیر پیشنهاد کرد که دختر اردوان را به زنی بگیرد تا به وسیله او بتواند بر گنجهای نهانی اردوان دست یابد؛ و آردشیر به این پیشنهاد عمل کرد. سپس داستان را این گونه ادامه داده است:

بدان تا بگوید که گنجش کجاست
به هر نیک و بد گشته همداستان
دو دیده پر از آب و دل پر ز خون
که بهمن بُدی نام آن نامور
جوانی که دارد به گفتار گوش
بدو داد ناگه یکی پاره زهر
که «از دشمن این مهربانی مجوی
به رنج و بلا گشته همداستان
پدر گشته و زنده خسته به تیر
پسندد چنین کردگار سپهر؟!
به گیتی پسند دلیران شوی
به کار آریک بار بر آردشیر»
به دخت گرامی بداد آن پیام
به کردار آتش رخس برفروخت
بدان بُد که بردارد از کام بهر
به نخچیر برگور بگشاد تیر
سپهد ز نخچیر گه گشت باز
دوان ماه چهره بشد نزد شاه
پراز شکر و پست با آب سرد
که بهمن مگر یابد از کام بهر
زدستش بیفتاد و بشکست پست
هم اندر زمان شد دلش به دو نیم
پر اندیشه از گردش آسمان

چو او کشته شد دخترش را بخواست
دو فرزند او شد به هندوستان
دو ایدر به زندان شاه اندرون
به هندوستان بود مهتر پسر
فرستاده‌ئی جُست با رای و هوش
چو از پادشاهی ندید ایچ بهر
بدو گفت: رو پیش خواهر بگوی
برادر دو داری به هندوستان
دو در بند و زندان شاه آردشیر
تو از ما گسسته بدین گونه مهر
چو خواهی که بانوی ایران شوی
هلاهل چنین زهر هندی بگیر
فرستاده آمد به هنگام شام
ورا جان و دل بر برادر بسوخت
ز اندوه بستد گران مایه زهر
چنان بُد که یک روز شاه آردشیر
چو بگذشت نیمی ز روز دراز
سوی دختر اردوان شد ز راه
بیاورد جامی زیاقوت زرد
بیامیخت با شکر و پست زهر
چو بگرفت شاه آردشیر آن به دست
شد آن پادشایچه لرزان ز بیم
جهاندار از آن لرزه شد بدگمان

پرسستنده آرد بر شهریار
 گمانی همی خیره پنداشتند
 گمان بردن از راه نیکی بُرد
 بیامد بر خسرو پاک‌رای
 که «بدخواه را برنشانی به گاه
 که بیهوده یازد به جان تو دست
 چه سازیم درمان خود کرده را؟»
 چو یازد به جان جهاندار دست
 کسی پند گوید نباید شنید»
 چنان کن که هرگز نبیند روان»
 همی رفت لرزان و دل پر گناه
 مرا و تورا روز هم بگذرد
 یکی کودکی دارم از آردشیر
 ز دار بلند اندر آویختن
 بکن هرچه فرمان دهد پادشا»
 بگفت آنچه بشنید با آردشیر
 کمند آر و بادافره او بکن»
 که فرمان چنین آمد از شهریار
 ندارد پسر شهریار آردشیر
 به دشمن رسد تخت چون بگذرد
 به مردی یکی کار سازم بلند
 مگر زین پشیمان کنم شاه را
 به جای آرم این گفته پادشا
 خردمند باشم به از بی خرد»
 که دارد ورا چون تن و جان خویش
 ببیند ورا من ندارم روا»
 گمان بد و نیک با هر کسی است
 نراند به زشت آب در جوی من

بفرمود تا خانگی مرغ چار
 چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
 هم آن گاه مرغ آن بخورد و بمرد
 بفرمود تا مؤبد و کدخدای
 ز دستور ایران پیرسید شاه
 شود در نوازش بر آن گونه مست
 چه بادافره‌ست این برآورده را
 چنین داد پاسخ که «مہترپرست
 سرش بر گنه بر ببايد بُريد
 بفرمودک «از دختر اردوان
 بشد موبد و پیش او دخت شاه
 به مؤبد چنین گفت ک «ای پر خرد
 اگر کُشت خواهی مرا ناگزیر
 اگر من سزای ام به خون ریختن
 چو این گردد از پاک مادر جدا
 زره باز شد مؤبد تیزویر
 بدو گفت: «زو نیز مشنو سخن
 به دل گفت مؤبد که «بد روزگار
 همه مرگ را ایم بُرنا و پیر
 گر او بی عدد سالیان بشمرد
 همان به کز این کار ناسودمند
 ز کشتن رهانم مرا این ماه را
 هر آن گه کز او بچه گردد جدا
 نه کاری است کز دل همی بگذرد
 بیاراست جائی به ایوان خویش
 به زن گفت: «اگر هیچ باد هوا
 پس اندیشه کرد آنکه دشمن بسی است
 یکی چاره سازم که بدگوی من

بر او داغ و دارو نهاد و بیست
 به حُقّه درآگند بر سان دود
 بیامد خروشان و رخساره زرد
 همان حُقّه بنهاد با مَهر و بند
 سپارد به گنجور خود شهریار»
 پدیدار کرده بن و بیخ آن
 از آن کار برباد نگشاد راز
 یکی خسرو آئین و روشن روان
 وُرا نام دستور «شاپور» کرد
 یکی شاه نوگشت با فَرّ و یال
 بدید آب در چهره اَرَدَشَیر
 روان را به اندیشه توشه بُدی
 سردشمن از تخت برتافتی
 نه هنگام اندیشه‌ها کردن است
 جهان یک سر از داد تو گشت راست»
 که «ای پاک دل مؤبّد رازدار
 غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت
 ز کافور شد مشگ و گل ناپدید
 دل آرای و نیروده و رهنمای
 که بیگانه او را نگیرد به بر
 مرا خاک سود آید از درد و رنج»
 که «آمد کنون روزگار سخن»
 جوان مرد و روشن دل و سرفراز
 من این رنج بردارم از شهریار»
 چرا بیم جان تو را رنجه کرد؟
 ز گفت خردمند برتر چه چیز؟!»
 که «ای شاه روشن دل و پاک رای
 سزد گر بخوانی کنون پیش گاه»

به خانه شد و خایه برید پست
 به خایه نمک بر پراگند زود
 هم اندر زمان حقه را مَهر کرد
 چو آمد به نزدیکِ تخت بلند
 چنین گفت با شاه ک «این زینهار
 نبشته بر آن حقه تاریخ آن
 چو هنگامه زادن آمد فراز
 پسر زاد پس دختر اردوان
 از ایوان خویش انجمن دور کرد
 نهانش همی داشت تا هفت سال
 چنان بُد که روزی بیامد وزیر
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 ز گیتی همه کام دل یافتی
 کنون گاه شادی و می خوردن است
 زمین هفت کشور سراسر تو را است
 چنین داد پاسخ ورا شهریار
 زمانه به شمشیر ما راست گشت
 مرا سال بر پنج و یک رسید
 پسر باید اکنون به پیشم به پای
 پدر بی پسر چون پسر بی پدر
 پس از من به دشمن رسد تاج و گنج
 به دل گفت بیدار مرد کهن
 بدو گفت ک «ای شاه که ترنواز
 گر آیدون که یابم به جان زینهار
 بدو گفت شاه: «ای خردمند مرد
 بگوی آنچه دانی و بفرزای نیز
 چنین داد پاسخ بدو کدخدای
 یکی حُقّه بُد نزد گنجور شاه

تورا داد، آمد کنون خواستار
 مگرمان نباید به اندیشه زیست»
 سپرد آن که بستد ز دستور اوی
 نهاده بر این بندبر مهر کیست؟»
 بریده ز بن پاک شرم من است
 که تا باز خواهی تن بی روان
 بترسیدم از کردگار جهان
 بریدم هم اندر زمان شرم خویش
 به دریای تهمت نشوید مرا
 که دایم خرد باد دستور تو
 نمائند مگر بر فلک ماه را
 که از بخت تو شاد بادا سپهر
 جهان جوی فرزند را رهنمای»
 از آن کودک اندیشه ها برگرفت
 که «ای مرد روشن دل و پاک رای
 نمانم که رنج برداشتی زاین سخن
 کنون صد پسر گیر همسال اوی
 همان جامه پوشیده با او به هم
 همه کودکان را به میدان فرست
 چو یک دشت کودک بود خوب چهر
 بدان راستی دل گواهی دهد
 بیامد به شبگیر دستور شاه
 یکی جامه و چهر و بالا یکی
 به میدان تو گفستی یکی سور بود
 چو کودک به زخم اندر آورد گوی
 بیامد به میدان پگاه آرد شیر
 نگه کرد، و چون کودکان را بدید
 به انگشت بنمود با کدخدای

به گنجور گفت: «آنکه او زینهار
 بدو باز ده تا ببینم که چیست
 بیاورد آن حقه گنجور اوی
 بدو گفت شاه: «اندرین حقه چیست
 بدو گفت ک» «آن خون گرم من است
 سپردی مرا دختر اردوان
 نکشتم که فرزند بُد در نهان
 بجستم ز فرمانت آرم خویش
 بدان تا کسی بد نگوید مرا
 کنون هفت ساله است شاپور تو
 چون او نیست فرزند یک شاه را
 ورا نام شاپور کردم ز مهر
 همان مادرش نیز با او به جای
 بدو مانند شاه جهان در شگفت
 از آن پس چنین گفت با کدخدای
 بسی رنج برداشتی زاین سخن
 کنون صد پسر گیر همسال اوی
 همان جامه پوشیده با او به هم
 همه کودکان را به میدان فرست
 چو یک دشت کودک بود خوب چهر
 بدان راستی دل گواهی دهد
 بیامد به شبگیر دستور شاه
 یکی جامه و چهر و بالا یکی
 به میدان تو گفستی یکی سور بود
 چو کودک به زخم اندر آورد گوی
 بیامد به میدان پگاه آرد شیر
 نگه کرد، و چون کودکان را بدید
 به انگشت بنمود با کدخدای

دلت شد به فرزندِ خود بر گواه»
 که «روگوی ایشان به چوگان بگیر
 به چوگان به پیش من انداز گوی
 میان سواران به کردارِ شیر
 از این انجمن کس به کس نشمرد
 ز تخم و برو پاک پیوند من»
 بزد گوی و افگند پیش سوار
 چو گشتند نزدیک با آرد شیر
 چو شاپور گرد اندر آمد به پیش
 چو شد دور، مر کودکان را سپرد
 که گردد جوان مردم گشته پیر
 همی دست بردست بگذاشتند
 همی آفرین خواند بر دادگر
 که «چونین شگفتی نشاید نهفت
 که شاپور را گشته پنداشتم
 ز من در جهان یادگاری فزود
 وگر برتر آری ز خورشید سر»
 گران مایه یاقوتِ بسیار خواست
 ز بر مشگ و عنبر بسی بیختند
 ز گوهر کسی چهره او ندید
 به کرسی زر پیکرش برنشاند
 که شد کاخ و ایوانش آراسته
 به ایوان شود شاد و روشن روان
 ز زنگار بزدود ماه ورا

بدو راهبر گفت ک «ای پادشاه
 یکی بنده را گفت شاه آرد شیر
 همی باش با کودکان تازه روی
 از آن کودکان تا که آید دلیر
 ز دیدار من گوی بیرون برد
 بود بی گمان پاک فرزند من
 به فرمان بشد بنده شهریار
 دوان کودکان از پس او چو تیر
 بماندند ناکام بر جای خویش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد
 ز شادی چنان شد دل آرد شیر
 سوارانش از خاک برداشتند
 شهنشاه ز آن پس گرفتش به بر
 سر و چشم و رویش ببوسید و گفت
 به دل هرگز این یاد نگذاشتم
 چو یزدان مرا شهریاری فزود
 به فرمان او بر نیابی گذر
 گهر خواست از گنج و دینار خواست
 بر او زر و گوهر بسی ریختند
 ز دینار شد تارکش ناپدید
 به دستور بر نیز گوهر فشاند
 ببخشید چندان ورا خواسته
 بفرمود تا دختر اردوان
 ببخشود کرده گناه ورا

به رغم این داستانها، پذیرفتن اینکه شاپور دخترزاده اردوان باشد دشوار است. در جنگ هرمزگان می بینیم که شاهپور همراه آرد شیر است، و پیش از آن نیز پسر آرد شیر که نامش را آرد شیر نوشته اند می بینیم که شهریار کرمان است. شاپور اول می تواند همان شاهپور آرد شیر

بوده باشد (همان شهریار کرمان و همان همراه آردشیر در جنگ هرمزگان). او حتماً یک نام خاص داشته که برای همیشه فراموش شده و فقط شاهپور بر رویش مانده است. چنانکه گفتیم، شاید او برادرزاده آردشیر بوده و آردشیر وی را پسرخوانده خویش و «شاهپور آردشیر» کرده است. شاید علت کنار نهاده شدن عمده نام او نیز همین بوده باشد.

درباره پیوند دادن شاهپور به اردوان می‌توانیم چنین حدس بزنیم که به این قصد شایع شد تا مشروعیت سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حسَب نامه‌ئی می‌توانسته آن بوده باشد که پس از روی کار آمدن آردشیر و تعقیب و تصفیة جسدی خاندان سلطنتی پارت توسط او، برخی از پارتیان شایع کردند که، بنا بر پیشگویی پیشینیان، چون آردشیر قدرت را از دست شاهان پارتی بیرون کشد و بر آنان تیغ گشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به سلطنت دست خواهد یافت. احتمالاً آردشیر یا خود شاهپور برای اینکه ثابت کنند که آن پیشگویی به فرزند آردشیر تعلق می‌گیرد، زیرا مادرش شاهزاده پارتی و دختر اردوان است، این روایت را بر سر زبانها انداخته باشند تا خیال سران قبایل پارتی را از انتظار ظهور یک شورشگر پارتی راحت کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند.

این داستان را شاهپور اول درباره پسر و ولی عهدش هرمز نیز تکرار کرد و او را به زنی از خاندان شاهان پیشین منسوب نمود و ولایتعهدی او را مصداق آن پیشگویی تلقی کرد. در این داستان گفته شده که مادر هرمز دختر مهرک - شاه ایراهستان (لارستان) - بود که توسط آردشیر بابکان کشته شده بود. فردوسی نام این شاه را «مهرک انوش‌زاد» نوشته است. گفته شده که اخترشناسان خبر داده بودند که پسری از نسل مهرک به زودی شاه خواهد شد. دختر مهرک پس از کشته شدن پدرش گریخته به نزد یک مرد چوپان پناه گرفته بود، و شاهپور یک روز به شکار رفته بود، و به خیمه گاه همان چوپان رسید که دختر مهرک در آن می‌زیست. او آنجا آب طلبید و دختر برایش آب آورد. زیبایی دختر چشم شاهپور را گرفت و او را از چوپان خواستگاری کرد. دختر را به شاهپور دادند، ولی او شاهپور را به خود راه نمی‌داد، و شاهپور وقتی می‌کوشید که او را با زور رام خود کند دختر مقاومت می‌نمود. شاهپور از این امر در شگفت شد و به دختر فشار آورد که علت را بگوید. دختر حقیقت امر خویش را برای شاهپور بازگفت و یاو آور شد که بیم‌دارد اگر آبستن شود و آردشیر بداند که او دختر مهرک است او را بکشد. شاهپور او را مورد نوازش بیشتر قرار داد. پس از آن او از شاهپور آبستن شد و هرمز را آورد. شاهپور موضوع را به آردشیر نگفته بود؛ و اتفاق افتاد که یک‌روز آردشیر وارد منزل شاهپور شد و

چشمش به کودکی افتاد که در حیاط بازی می‌کرد. آردشیر او را در آغوش گرفت و از شاپور پرسید که این پسر کیست؟ شاپور چاره نداشت جز آنکه حقیقت را بگوید. آردشیر گفت: «اکنون پیشگوییِ اخترشناسان تحقق یافته، زیرا دخترزادهٔ مهرک فرزندِ ما است و به سلطنت خواهد رسید».^۶

این داستان هرچه باشد خبر از آن می‌دهد که شاپور در زمان آردشیر دارای پسری بوده به نام هرمز. شاید هم واقعاً هرمز دخترزادهٔ شاه مقتول ایراهستان بوده. ولی همین داستان نشان می‌دهد که شاپور نمی‌توانسته دخترزادهٔ اردوان پنجم باشد که در سال ۲۲۴ کشته شد و می‌بایست که دخترش در سال ۲۲۵ یا پس از آن برای آردشیر پسر آورده باشد. شاپور اگر دخترزادهٔ اردوان باشد وقتی آردشیر درگذشته او بیش از ۱۵ سال نداشته؛ در حالی که این داستان نشان می‌دهد که هرمز پسر شاپور در زمان مرگ آردشیر در سنین نوجوانی بوده.

گفتیم که شاید شاپور نه پسر حقیقی آردشیر بلکه برادرزادهٔ آردشیر بوده که آردشیر او را پسرخواندهٔ خویش کرده است. و دیدیم که آردشیر در اواخر عمرش نزد مؤبد درد دل کرد که پسر ندارد. گزارشهایی می‌گویند که شاپور وقتی به سلطنت رسیده دو برادر به نامهای مهرشاه و فیروز داشته، مهرشاه استان دار میسان بوده، و فیروز -ظاهراً- در پایتخت می‌زیسته؛ زیرا روایتی می‌گوید که مانی پیامبر به‌توسط فیروز برادر شاپور به حضور شاپور رسید.^۷ و این نشان می‌دهد که برادران شاپور نیز - که یقیناً برادرزادگان اردشیر بوده‌اند- در زمان درگذشت آردشیر بابکان در آغاز جوانی بوده‌اند.

با توجه به این روایتها است که ما به این گمان می‌افتیم که اردشیر بابکان شاید در زمان درگذشتش پسر نداشته و شاپور اول برادرزادهٔ او بوده که به جای او به سلطنت نشسته است. و اگر اندکی خرافه‌باور باشیم هم خواهیم گفت که اردشیر برادرش را از سلطنت برکنار کرد و خودش چونکه مقتدرتر و بلندپروازتر و با برنامهٔ مشخص‌تر از او بود به جای او شاه شد، ولی مقدر چنان بود که اردشیر بی‌فرزند بمیرد تا سلطنت در خاندان آن برادرش استمرار یابد.

حفظ دست‌آوردهای آردشیر بابکان توسط شاپور اول

شاپور در آغاز سلطنتش با چند شورش جدایی‌خواهانهٔ ایرانیان روبه‌رو شد. یکی شورش دیلمان بود؛ دیگر شورش خوارزمیان بود؛ دیگر شورش کوهستانهای غرب ماد در کردستان بود. این شورشهای جزئی را شاپور به‌تدبیر فرونشاند. قبایل تورانی جنوب افغانستان کنونی به‌همراه رئیسشان که نامش را پهلزیگ نوشته‌اند سر به‌شورش برداشته

درصد دست‌اندازی به خراسان برآمدند. شاپور به خراسان رفت، پهلزگ را کشت و تورانیان را به سرزمینهای خودشان واپس زد، و شهری به نام نیوشاپور (اکنون نیشاپور) برای اداره خراسان تأسیس کرده آنرا مرکز شهریاری خراسان کرد. (خراسان یعنی مشرق). سپس برای به اطاعت کشاندن تورانیها به سرزمینهای جنوب افغانستان کنونی لشکر کشید و تا جنوب کابل پیش رفت؛ و آنجا شهری بنیاد نهاده پی‌شاپور نامید (اکنون پشاور در شمال پاکستان).

یک شاهک محلی در غرب میان‌رودان در شهری که نامش را منابع عربی «الحضر» نوشته‌اند، به تحریک رومیان، در صد جدایی از ایران برآمد. شاپور به الحضر لشکر کشی کرد و شاه الحضر که نامش را ساطرون نوشته‌اند کشت. داستان این ساطرون را منابع عربی همراه با افسانه‌هایی آورده‌اند. نوشته‌اند که شاپور دژ الحضر را محاصره کرد ولی نمی‌توانست که بر آن دست یابد. دختر ساطرون در یکی از روزها شاپور را دید و عاشقش شد و به او پیام فرستاد که اگر مرا به زنی خودت بپذیری من راهی را به تو نشان خواهم داد که بتوانی بر دژ دست یابی. شاپور پذیرفت؛ و دختر زمینه سقوط دژ را فراهم آورد و شهر به دست شاپور افتاد. او سپس ساطرون را کشت و دخترش را به زنی گرفت. این داستان را همه تاریخ‌نگاران عرب نوشته‌اند، ولی به نظر می‌رسد که داستانی ساختگی باشد برای نشان دادن آنکه ساطرون نه در جنگ که به سبب خیانت دختر خودش از شاپور شکست خورد و کشته گردید.

شاپور همراه این اقدامات به استحکام مرزهای کشور پرداخت و لقب شاهنشاه ایران و آن‌ایران (یعنی ایرانیان و غیر ایرانیان) را بر خود نهاد. «آن‌ایران» در آن زمان تورانیان در افغانستان و پاکستان کنونی، بومیان میان‌رودان (آرامیها)، بومیان خوزستان (خوزیها)، عربهای بخشی از عربستان، و مردم گرجستان و ارمنستان بودند.

لشکر کشیهای شکست‌آمیز امپراتوران روم به ایران

دولتی که آردشیر بابکان تشکیل داده بود چشم طمع به فراسوی مرزهای غربی فرات نداشت، بلکه سیاست خویش را همزیستی مسالمت‌آمیز با دولت روم قرار داده بود. بنا بر سنتی که از دیرباز برای ایرانیان مانده بود جنگهای هجومی تجویز نمی‌شد؛ در اوستا نیز به رغم ارزش بسیار زیادی که به جنگ دفاعی داده شده جنگ هجومی تجویز نشده است. جنگ هجومی که «جهاد» نامیده می‌شود در فرهنگ ایرانیان وجود نداشته است. بر همین اساس بود که - چنانکه از جنگهای دوران مادها و هخامنشیان و پارتیان به یاد داریم - هیچ‌کدام از جنگهای ایرانیان جنگهای هجومی نبود، بلکه همه دفاعی بود. در سده هفتم

پیش از مسیح، ارمنستان با اتحادی که با آشوریان برضد ایران بست هوخستره را به جنگ خود کشاند و هوخستره ارمنستان را گرفت. در همان زمان، آشوریان به ایران اعلان جنگ دادند و نتیجه جنگ نابودی دولت آشور و افتادن کشور آشور به دست ایران بود. جنگ ایران و لیدیه که به افتادن لیدیه به دست کوروش بزرگ افتاد را دیدیم که آغازگرش شاه لیدیه بود که به مرزهای ایران تجاوز کرد و کوروش را به جنگ خویش کشاند. نیز دیدیم که کوروش بزرگ به دعوت سران بابل به بابل رفت و بابل را بدون جنگ گرفت. فرعون مصر به مرزهای کشور شاهنشاهی در شام دست اندازی کرد و کامبوجیه به خاطر دفاع از مرزهای کشور با او وارد جنگ شد و نتیجه اش افتادن مصر به دست کامبوجیه بود. دیگر جنگهای زمان هخامنشی و پارتی را نیز دیدیم که همه با تجاوز همسایگان ایران آغاز می شد و به پیروزی ایران می انجامید. و دیدیم که لشکرکشی داریوش بزرگ و خشیارشا به یونان نیز - گرچه یونانیان درباره اش قلمفرسایی بسیار کرده اند و تاریخ نگاران نوین غربی نیز لاف زنیهای آنها را بازنویسی می کنند - جنگ هجومی نبود؛ بلکه آغازگرش خود یونانیان بودند که به غرب اناتولی دست اندازی می کردند.

ما در همه دوران ماد و هخامنشی و پارت و ساسانی جنگی را سراغ نداریم که به سبب تجاوز ایرانیان آغاز شده باشد. این سنت فرهنگی ایرانیان در دوران ساسانی و سپس عباسی نیز تداوم یافت. همینکه دولت عباسی را ایرانیان تشکیل دادند به دوران جهاد اسلامی نقطه پایان نهاده شد. چند سده بعد که سلطنتهای ایرانیان مسلمان ورافتاد و ترکان بر سرنوشت ایرانی مسلط شدند، ترکان حاکم بر ایران جهاد را احیاء کردند. محمود سبکتکین، با احیای جهاد، به هندوستان لشکر کشیها کرد. پس از او ترکان اوغوز به درون ایران خزیدند و سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند و دنباله جهاد را گرفته در اناتولی اسلام گستری کردند. بعدها ترکان قزلباش پس از تشکیل دولت صفوی با تحریکاتی که در کشور عثمانی انجام دادند بلاها بر سر ایران آوردند. اما سنت دیرینه ایرانیان جنگ هجومی را تجویز نکرده بود.

پس از تشکیل شاهنشاهی ساسانی، رومیان به حکم خوی تجاوزگری دیرینه شان حاضر نبودند که از دست اندازی به مرزهای ایران خودداری ورزند. انگار از امنیت و آرامش در مرزهای کشورشان خوششان نمی آمد، و می خواستند که همیشه با ایران در جنگ باشند. امپراتوران روم از دیرباز در صدد بودند که شهرهای حران و نصیبین که ساکنانش بقایای یونانی تبارها بودند را از ایران جدا کرده ضمیمه کشور خودشان کنند. تلاشهای ناکام آنها در این زمینه در دوران پارتیان را پیش از این دیدیم. منطقه آمیدا در جنوب دریاچه وان که در حد

فاصل جنوب ارمنستان و شمال میان‌رودان واقع بود هدف دیگر آنها بود. نقشه آنها آن بود که با دستیابی بر منطقه استراتژیک آمیدا بتوانند ارمنستان را از ایران جدا کنند و از آنجا به سوی جنوب رفته حران و نصیبین را نیز بگیرند.

قیصر فیلیپ (معروف به فیلیپ عرب) در سال ۲۴۳ از کت‌پتوکه به ارمنستان لشکرکشی کرد. شاپور برای دفاع از ارمنستان به پیکار قیصر شتافت. قیصر به سختی شکست یافت. شاپور وی را اسیر و غرامت جنگی بر او تحمیل کرد و مجبور به انعقاد معاهده صلحی کرد که طبق آن دولت روم تعهد می‌سپرد که در آینده متعرض مرزهای ایران نشود. نیز، دولت روم در این معاهده پذیرفت که ارمنستان یک شهریاری خودمختار تابع ایران است (سال ۲۴۴ م).

ولی این معاهده نیز همچون همه معاهده‌های نقض شده گذشته در اثر نقض پیمان دولت روم چندان دوام نیافت. قیصر والیریانوس در سال ۲۵۹ م به میان‌رودان لشکر کشید. شاپور در این زمان در شرق کشور درگیر فرونشاندن شورش بود که تورانیان جنوب افغانستان کنونی (پختونها) به راه افکنده بودند. رومیان میان‌رودان را گرفتند و گویا در خوزستان نیز پیشروی کردند و شهر نوساز گوندشاپور (جندی‌شاپور) را تخریب کردند. شاپور پس از آرام کردن شرق کشور به مقابله تجاوزگران شتافت، قیصر را در میان‌رودان شکست داده اسیر کرد، سپاهیان رومی با دادن تلفات بسیاری از میان‌رودان گریختند، و شاپور آنها را تعقیب کرده در شام پیشروی کرد؛ آنتاکیه که پایتخت شرقی امپراتوری روم بود را گرفت، سپس به درون اناتولی پیشروی کرده کت‌پتوکه را گرفت تا احتمال لشکرکشی رومیان از اناتولی و کت‌پتوکه به ارمنستان را از میان برداشته باشد.

شاپور در صدد آن نبود که سرزمین‌هایی که گرفته بود را ضمیمه ایران کند. او پس از گرفتن آنتاکیه و کت‌پتوکه یک افسر رومی به نام کیریادوس را ملقب به امپراتور روم کرده او را بر ارتش روم تحمیل کرد؛ و طبق معاهده‌ئی که به امضای او رساند، دولت روم تعهد سپرد که غرامت جنگی به ایران بپردازد، هزینه بازسازی شهرهایی که والیریانوس تخریب کرده را دولت روم بپردازد، و برای این بازسازیها نیروی انسانی در اختیار دولت ایران بگذارد. شاپور افسران و سربازان رومی را با مهندسان ارتش روم که از آنتاکیه آورده بود در خوزستان به کار بازسازی تأسیسات اقتصادی که والیریانوس منهدم کرده بود گماشت، و برای آنکه خاطره این رخداد را برای تاریخ بر جا نهد سدی را که اسیران رومی در شوشتر بنا کردند بنام قیصر نامگذاری کرده «بند کیسر» خواند (این ساخته هنوز برجا است). طبری - که به سبب اشتباه روایتگرش این رخداد را به شاپور دوم نسبت داده است - نوشته که شاپور قیصر را مجبور کرد

که خاک از روم بیاورد و ویرانی‌هایی که به بار آورده بود بازسازی کند، و به جای نخلستانها و باغستانهایی که نابود کرده بود زیتون بکارد.^۸

به فرمان شاپور، پیروزی بر والیریانوس را در چند نقطه ایران بر سنگ کوهستان نقش زدند. در نگاره نقش رستم شاهنشاه را می بینیم که در رخت و زیور شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانو زده و در حالی که به سبب دویدن و شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه، رخت او را وزش باد از پشت تنش دور ساخته است با دستهای دراز کرده به شاهنشاه التماس می کند، و شاهنشاه دست خویش را به علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به قیصر می بخشد. شاید این نیز از کارهای پیکرتراشان رومی باشد که او از آنتاکیه آورده بوده تا به دست خود رومیان داستان را برای تاریخ بگذارد. نقش مشابهی که بر سنگهای کوهستان کنار شهر نوبنیاد بی شاپور (در منطقه کازرون کنونی) نگاشته شده است نیز این حکایت را تکرار می کند. باز در نقش دیگری در بی شاپور می بینیم که دسته‌های رومیان در اسارت ایرانیان‌اند و پرچم امپراتوری را ایرانیان به غنیمت گرفته برای شاهنشاه می آورند، و شاهنشاه به سربازان اسیر شده رومی اشارت آزادی می دهد.

از فرجام والیریانوس پس از آن خبری داده نشده است. کریستنس گمان کرده که شاید وی را شاپور در خوزستان به زندان کرد و همانجا درگذشت. ولی به نظر می رسد که شاپور وی را به رومیان تحویل داده و قیصر جدید رومیان وی را به خواست ایران و به اتهام نقض صلح دو کشور وارد آوردن خسارت بزرگ مالی و جانی به دولت روم اعدام کرده باشد.

شکست والیریانوس در جنگ با ایران و نشانیدن یک دست نشاننده بر تخت امپراتوری توسط شاهنشاه ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم دربر داشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به دنبال آورد، که جای سخن درباره اش در این گفتار نیست. ولی آنچه برای ما - مطالعه گران تاریخ و فرهنگ ایران زمین - اهمیت دارد آن است که شاپور در عین حال که شام را گرفت ولی در صدد برنه آمد که آن سرزمین را ضمیمه ایران کند، بلکه پس از تحمیل خواسته‌های ایران بر دولت روم شام را به رومیان باز داد. مرزهای دو دولت پس از آن در همان نقاطی بر کرانه‌های فرات شمالی تثبیت شد که توسط آردشیر بابکان برقرار شده بود.

یکی از نتایج شکست رومیان از ایران به میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که می توانست به رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراتوری ایجاد کند. در آن زمان بیابانهای غرب فرات میانه در دست یک پادشاه عرب به نام اُدینه بود که در شهر تدمر (اینک در وسط کشور سوریه) استقرار داشت و قبایل عرب بیابانهای شام در

اطاعت او بودند. این پادشاه پس از شکست والیریانوس به یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد و در میان آشفتگیهای ناشی از این شکست با اتکاء به نیروی قبایل عرب بیابانهای شام خودش را امپراتور شام خواند.

یکی از سیاستهای رومیان در فتوحاتشان از دیرباز این بود که می‌کوشیدند با برهم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای اشغالی شان جماعات انسانی وفادار به سلطه خویش را در این سرزمینها به وجود آورند. قرائن تاریخی نشان می‌دهد که قیصران روم در اجرای این سیاست قبایل عرب را تشویق می‌کردند که از نواحی شمالی عربستان به درون مصر و شام بخرزند. چنانکه در اواخر دوره پارتیان که مناطقی از میان رودان را به اشغال درآوردند خزش قبایل عرب را به شرق فرات تشویق کردند و قبایل تنوخ و قضاعه در مناطقی از جزیره فرات (بیابانهای حرّان و نصیبین) و فرات میانه در حوالی انبار جاگیر شدند. بعدها پیشینه این قبایل به سبب ناامنیهای که در منطقه ایجاد می‌کردند به وسیله آردشیر بابکان از این نواحی به درون بیابانهای شام تاراندند.^۱ رومیان از این جماعات جاگیر در بیابانهای شام در سرکوب مقاومت‌های داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده می‌کردند و عربها را به عنوان سرباز در ارتش به کار می‌گرفتند. در سده سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام جاگیر بودند، و زمانی که اذینه درصدد گسترش نفوذش در شام به بهای متصرفات امپراتوری روم برآمد، می‌توانست از این همزبانان خودش در ارتش خویش استفاده کند.

گفتم که مرکز سلطنت اذینه شهری به نام تدمر بود. این شهر در سده دوم مسیحی جانشین یک شهر مهم دیگر شمال عربستان شده بود که روزگاری ایدوم نام داشت، و یونانیان سلوکی آنرا پترا نامیدند (یعنی سنگستان). این منطقه در زمان هخامنشی، بنا به نوشته داریوش بزرگ، عربیه (عربستان) نامیده می‌شد. ضمن سخن از نبونهد (آخرین پادشاه بابل) به سفر او به ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه در شهری به نام تیماء اقامت گرفته آنرا پایتخت خویش قرار داد. ایدوم به سبب آنکه بر جاده کاروان رو بین المللی قرار گرفته بود، در زمان هخامنشی به سوی شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالامت تا شمال عربستان گسترش داده تشکیل تمدنی داد که سده‌ها تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن هنوز پا برجا است و منبع درآمد گردشگری برای کشور اردن است. رومیان در سال ۱۰۶ م شهر پترا را اشغال و چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی ندید. شکوه نابودشده ایدوم نزد مردم منطقه به افسانه تبدیل شد. در سده‌های بعدی تبلیغ‌گران مسیحی

علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدا و مورد خشم قرار گرفتنشان از جانب خدا می‌دانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هایی دربارهٔ آن می‌گفتند و بر سر زبانها می‌افکندند و از مردم می‌خواستند که به‌دین مسیح درآیند تا به‌چنین سرنوشتی دچار نگردند که اینها دچارش شدند و به‌کلی نابود گشتند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به «غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در سدهٔ ششم مسیحی و ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» می‌نامیدند و افسانه‌هایی که مسیحیان ساخته بودند را دربارهٔ آن بازمی‌گفتند که داستان «ناقهٔ صالح» از آن جمله است. ولی البته این افسانه‌ها راه به‌جائی نمی‌برد.

پس از ویرانی پترا شهر تدمر به‌یک مرکز تمدنی عرب بر سر جادهٔ کاوران‌رو بین‌المللی تبدیل شد. تدمر یک شهر باستانی در آخرین حد بیابانهای شمالی عربستان در منطقهٔ میانی سوریهٔ کنونی است. این شهر در سدهٔ دوم مسیحی جانشین پترا گردید و به‌زودی به‌یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنهٔ نفوذش را از کرانهٔ غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا آخرین حدود غربی کشور اردن کنونی گسترش داد. از قبایلی که در کشور تدمر جاگیر بودند، در روایت‌های عربی با نام قبایل عاد یاد شده است. همین روایتها شهر تدمر را با صفتِ إرم یاد کرده‌اند. چونکه تدمر در تهیهٔ سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا می‌کرد توسط دولت روم تقویت شد، و در سدهٔ سوم به‌صورت یک کشور نسبتاً نیرومند تابع روم پا به‌عرصهٔ ظهور نهاد، و به‌صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل می‌کرد.

ظاهراً در جنگ‌های شاپور اول با والیریانوس، اُذینه - پادشاه تدمر - پس از مذاکرات و توافقهائی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا او پس از این قضایا خودش را امپراتور شام لقب داد و کوشید که به‌عنوان پادشاه مستقل شام با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد. چون شاپور پس از انعقاد قرارداد صلح با رومیان به‌ایران برگشت اُذینه نامه و هدایائی را همراه یک هیأت بلندپایه به‌ایران فرستاد. ولی شاپور از اینکه اذینه خودش را پادشاه مستقل خوانده بود به‌خشم شد و هیأت اعزامیش را به‌حضور نپذیرفت و فرمود تا هدایایش را به‌آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را بریده برضد ایران شورید و مناطق عرب‌نشین فرات میانه را گرفت و رخ به‌جانب رومیان برگرداند و درصدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به‌وضع موجود نداشت قدرت اذینه را برسمیت شناخت، و برای آنکه روابط او با دربار روم حفظ شود لقب امپراتور شام را که او به‌خودش داده بود تأیید کرد و او را با همین لقب مورد خطاب قرار داد.

ولی دربار ایران این قدرت نوظهور را خطری نوین در همسایگی ایران می‌دانست؛ به‌ویژه که بخشی از قبایل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران می‌زیستند و در آینده می‌توانستند که با این دولت عربی در اتحاد شوند و برای ایران در میان‌رودان دردسر ایجاد کنند. روایت‌های عربی می‌گویند که یک پادشاه عرب به‌نام جَدِیمَه اَبَرَش که همسایه شرقی تدمر بود با اذینه در جنگ شد و او را کشت و شهر تدمر را تاراج کرد.

جدیمه رئیس اتحادیه قبایل تَنُوخ بود و مرکز امارتش در غرب شهر انبار کنونی واقع در غرب عراق بود. این قبایل در زمانی از دوران پس از هخامنشی که منطقه در بی‌حاکمیتی به‌خود رها و گرفتار آشوب‌های ناشی از درگیری‌های جانشینان اسکندر بود در دنبال کوچشان از یمن به این ناحیه رسیده در این منطقه (منطقه‌ئی که تا پیش از آنها آرامی نشین بود) جاگیر شده بودند. افسانه‌هایی که در کتاب‌های عربی درباره این قبایل و رسیدنشان به منطقه آمده است مورد اعتماد نیست، ولی عموماً خبر از آمدنشان از یمن به این منطقه می‌دهد. شاپور اول پس از آنکه - چنانکه بالاتر اشاره رفت - شهر الحضر را گرفت و پادشاهش را کشت برای نظارت بر امور عرب‌های بیابان‌های غربی فرات یک امارت دیگر از قبایل عرب منطقه به‌ریاست همین جَدِیمَه اَبَرَش تشکیل داد. از آنجا که مرکز این امارت بر سر جاده کاروان‌رو بین‌المللی واقع شده بود، جدیمه با کاروان‌هایی که به‌راه افکند ثروت هنگفتی به‌هم زد و قدرت فراوانی به‌دست آورده با تدمر به‌رقابت برخاست و سرانجام هم توانست که اذینه را بکشد (سال ۲۶۶م). کشته شدن اذینه به‌احتمال بسیار به‌تحریک یا به‌دستور دربار ایران صورت گرفت.

جدیمه ابرش در تاریخ داستانی قبایل عربستان معروفیت همگانی داشت و شاعران عرب پیش و پس از اسلام مثل‌های بسیاری درباره بلندهمتی او می‌زدند.

پس از اذینه بیوه‌اش زَنوبیا به‌عنوان نایب کودکش وَهَبُ اللات به‌سلطنت نشست. زَنوبیا برای آنکه از جدیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به‌او پیشنهاد کرد که او را به‌زنی بگیرد تا قبایلشان متحد شوند. جدیمه فریب او را خورده به‌تدمر رفت؛ و زَنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد و گردن زد. پس از جدیمه خواهرزاده‌اش عمرو ابن عدی به‌جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهری به‌نام حیره در ناحیه جنوبی فرات در محل نجف کنونی قرار داده امارت حیره را ایجاد کرد که تا اواخر دهه نخست سده هفتم مسیحی استمرار داشت. عمرو ابن عدی از قبایل لخم بود که باز در زمانی در دنبال کوچشان از یمن به‌این منطقه آرامی نشین رسیده بودند. اینجا روزگاری سرزمین‌های اصلی سومر و کلدی بود و یادگارها از شکوه دیرینه در دل خود داشت. قبایل

عبرایم که بعدها بنی اسرائیل از آنها بیرون آمده بودند نیز روزگاری از همین منطقه (از اورِ گلده) به نواحی رود اردن کوچیده بودند.

گفتیم که زَنوبیا به عنوان نایب سلطنت کودش وَهَبُ اللات شاه تدمر شد. در سال ۲۷۱ وهب اللات که به سن رشد رسیده بود، ضمن برخورداری از حمایت شاپور اول، با لقب اوگست کبیر و امپراتور شام بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این زمان از میان رفته بود و قیصر اوریلیان از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. قیصر در اواخر این سال با استفاده از فرصتی که درگذشت شاپور اول پیش آورده بود به شام لشکر کشید. پادشاه تدمر با همه مقاومت جانانه‌ئی که به خرج داد مجبور شد که در برابر قیصر عقب‌نشینی کرده به پایتخت پناه ببرد. او برای مقابله با قیصر از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و ایران خود گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاهمردگی بود و نتوانست که برای تدمر کاری انجام دهد. قیصر پس از در هم شکستن مقاومت تدمر، شاه تدمر را دستگیر کرده بردار زد و مادرش زنوبیا را اسیر کرده کشت و شهر تدمر را آتش زده به کلی ویران و قبایل تدمر را به درون بیابانها تاراند. پس از آن منطقه تدمر در زیر اداره مستقیم انتاکیه (پایتخت شرقی روم) قرار گرفت. خرابه‌های معبد بزرگ تدمر که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است و از مراکز مهم گردشگری در سوریه است نشان از تمدن شکوهمندی می دهد که در اینجا وجود داشته.

خاطره‌های زیبای دوران شکوه تدمر و اندوه ویرانی آن در اذهان قبایل عربستان ماند. از اتحادیه‌ئی که سلطنت تدمر را تشکیل داده بودند در افسانه‌های عربی با نام قبایل «عاد» یاد شده است. افسانه «بهشتِ شَدَّاد» و گم شدن ناگهانی بهشت و صاحبش که عربها ساختند یادآور ثروت و مکتب نابودشده همین تدمر بود. بعدها افسانه‌هائی که تبلیغ گران مسیحی درباره تدمر ساختند می گفت که مردم این شهر چونکه بت می پرستیدند و نخواستند که پیرو مسیح شوند به فرمان خدا گرفتار بلا شده نابود گشتند. نیز، می گفت که شَدَّاد ابن عاد در شهر اِرم برای خویش باغستانی ایجاد کرده نام «بهشتِ شَدَّاد» بر آن نهاده بود؛ ولی چونکه بت می پرستید و با خدا دشمنی می ورزید خدا بر او خشم گرفت و او و بهشتش را زمین به امر خدا فروبلعید و به کام خویش کشاند. از بقایای شهر تدمر در قرآن با نام «اِرم ذاتِ العِماد» (اِرم دارای ستونهای بسیار) یاد شده و گفته شده که مردمش چونکه الله را نمی پرستیدند گرفتار خشم الله شدند و شهرشان را الله ویران و خودشان را نابود کرد. این ستونها نیز هنوز در جائی که روزگاری معبد بزرگ تدمر بود برپا ایستاده و مایه شگفتی بینندگان اند.

همان گونه که فرعونان مصر - آن دشمنانِ الله به بیانِ قرآن کریم - هنوز هم نگرنده بوضع مردم مصر و برکت آور و روزی رسان به آنهایند و سالی میلیاردها دلار از جیب گردشگران و عاشقان تمدن به مردم کشور خویش می رسانند، ایدوم و تدمر - این قومِ ثمود و قومِ عاد، این دشمنانِ الله به بیانِ قرآن کریم - نیز برکت آور و روزی رسان برای مردم اردن و سوریه اند که گردشگران را به خود می کشند تا بیایند و مال و روزی برای مردم اردن و سوریه بیاورند.

نظام شاهنشاهی شاپور اول

شاپور نیز همچون آردشیر بابکان شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خود را بر آنها نهاد. نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان، پی شاپور در توران زمین (پشاور در شمال پاکستان)، گوندشاپور (جندیشاپور) در خوزستان، بزرگ شاپور در جنوب عراق و غربی دجله، پیروزشاپور در غرب تیسپون، و بی شاپور در پارس (نزدیکی کازرون کنونی) از آن جمله بود. هر کدام از اینها مرکز یک امیرنشین تابع شاهنشاهی بود؛ و معمولاً امیرانش از خاندان شاهی بودند. شاهان بعدی ساسانی به این شهرها توجه بسیار مبذول داشتند؛ به ویژه گوندشاپور و بی شاپور و نیوشاپور در دوران ساسانی از شهرهای مهم و پیشرفته ایران به شمار می رفتند. گوندشاپور در آینده به بزرگترین مرکز علمی و فرهنگی ایران تبدیل شد؛ و بی شاپور نیز تبدیل به آرشو بزرگ سلطنتی ایران گردید، و چنان اهمیتی کسب کرد که در عین کم جمعیت بودنش از نظر زیبایی با پایتخت همسری می کرد. شهر نیوشاپور نیز مرکز شهریاری خراسان شده نام آبر شهر گرفت و پایتخت شرقی کشور شاهنشاهی شد.

شاپور به حکم قلمرو گسترده اش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را در پیش گرفت و همه ادیان موجود در کشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخشهائی از شرق کشور (مشخصاً کابلستان) از آئین بودا پیروی می کردند؛ در ارمنستان و گرجستان و شرق اناطولی آئینهای مزدایسنه و میتریسنه و زروانی با اقلیت نومسیحی دوشادوش هم می زیستند؛ در میان رودان آئینهای غنوصی و صابئی و مندایی جای دینهای کهن بومی را گرفته بود، مسیحیت نیز در آغاز خزش به درون جماعات میان رودان بود؛ بخشهائی قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان می زیستند. شاپور اول در عین پایبندی به آئین ایرانی، همه این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را در سراسر کشور تأمین کرد و وحدت بین الاقوامی رضایت بخشی شبیه آنچه که در زمان کوروش و داریوش برقرار بود در کشور برقرار ساخت. به برکت توقف جنگهای ایران و روم که در اثر دو

شکست بزرگ رومیان حاصل شده بود راههای بازرگانی شرق و غرب که از ایران می‌گذشت رونق چشم‌گیر یافت و از این رهگذر ثروت‌های انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از سده‌ها دوباره حرکت تمدنی شکوهمند خویش را از سر گرفت و گام به عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشایارشا - گرچه اکنون در مقیاسی کوچک‌تر - در آن راه حرکت و تلاش می‌کرد.

شاپور اول ترتیباتی که آردشیر ایجاد کرده بود را گسترش داد و برای ارتش و ادارات دولتی ترتیبات نوینی ابداع کرد که یادآور ترتیبات پیشرفته دوران هخامنشی بود. قبایل پهلوی (پارتی) گرچه سلطنت را به پارسیان واگذار کرده بودند، ولی در ترتیباتی که از زمان شاپور اول وضع شد معمولاً فرماندهی ارتش شاهنشاهی (ارتشتاران سالار/ ایران سپاهبد) در دست یکی از سپهداران خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بود؛ و در جای خود خواهیم دید که مقام ایران سپاهبد معمولاً در میان سه خاندان بزرگ پارتی - خاندان کارن پهلوی، خاندان سورن پهلوی، و خاندان مهران پهلوی - دست‌به‌دست می‌شد. از این نظر، پارتیان از زمان شاپور اول به بعد شریکان واقعی سلطنت شدند و به همراه مغان در عزل و نصب شاهنشاه دخالت مستقیم داشتند.

در زمان شاپور اول چهار شهریاری بزرگ در چهار نقطه شرقی و شمالی کشور ایجاد گردید که هر کدام دارای یک شاه محلی خودمختار بود: کابل‌شاه در کابلستان، خوارزم‌شاه در خوارزم، الان‌شاه در الان (شمال رود ارس تا کوه‌های قفقاز)، کوشان‌شاه در پاکستان کنونی شامل کویته و حضدار تا پشاور. ارمنستان (شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی تا دریاچه وان و غرب دریاچه اورمیه) نیز شاه‌دارای استقلال داخلی از بقایای خاندان پارتی داشت. سرزمین گرجستان کنونی در آن زمان تابع ارمنستان بود و توسط امیر محلی اداره می‌شد که تبار ایرانی داشت و از بقایای خاندان حکومتگر ایرانیان زمان هخامنشی بود. سرزمین‌ها عرب‌نشین شمال و شرق عربستان (شامل بخشی از شرق سوریه کنونی و غرب و جنوب عراق کنونی و کویت و منطقه شرقی عربستان تا کشور قطر) نیز جزو قلمرو امیر خودمختار حیره بود که گفتیم مرکز فرمانداریش در جایی قرار داشت که اکنون شهر نجف است. نام ایرانی امیرنشین حیره «سورستان» بود. سرزمین‌های عرب‌نشین جنوب دریای پارس که اکنون امارات عربی و کشور عمان است تابع استان داری کرمان بود و مرکز امیرنشین آن در کشور کنونی عمان واقع می‌شد. جزیره بحرین کنونی که جمعیتش مخلوطی از ایرانی و عرب بودند تابع پارس بود و امیرش از پارس فرستاده می‌شد. در سرزمین‌های عرب‌نشین،

یک پادگان ایرانی در حیره و یک پادگان در شهر فنیادآردشیر در شرق عربستان واقع بود. یک مرکز نظامی نیز در کاظمه (جائی در شمال غرب کویت کنونی) قرار داشت.

مقام شاهان خودمختار موروثی بود، وقتی شاهی می‌مرد ولی‌عهدش با تأیید و تصویب شاهنشاه به‌جایش می‌نشست. لقب رسمی شاهان خودمختار «مرزبان» بود، ولی با نام شاه سرزمین خودشان (مثلاً کوشان‌شاه، الان‌شاه، خوارزم‌شاه) شناخته می‌شدند.

طبرستان گرچه به‌علت آنکه سرزمین مرزی نبود شاهنشین خودمختار شمرده نمی‌شد، ولی - چنانکه بالاتر ضمن گفتار آردشیر بابکان خواندیم - مقام شهریار طبرستان موروثی و در فرزندان و نوادگان گشن‌اسپ‌شاه بود و لقب شاه را برای خود حفظ کردند.

از زمان شاپور اول رسم افتاد که معمولاً فرزندان یا برادران شاهنشاه برای گذراندن دوره‌ی کشورداری به یکی از شاهنشینیهای خودمختار (به‌جز ارمنستان) فرستاده می‌شدند و در کنار شاه محلی (مرزبان) انجام وظیفه می‌کردند. در آینده کرمان و سیستان نیز به دو شاهنشین تبدیل شدند و شاهشان معمولاً پسر یا برادر شاهنشاه بود و لقب کرمان‌شاه و سیگان‌شاه داشت. شاهنشین کرمان از کرمان و مک‌کران (بلوچستان ایران و پاکستان) و عمان و امارات کنونی تشکیل می‌شد؛ و شاهنشین سیستان شامل سیستان و زاوولستان شامل غزنی و زرنگ و بست بود. بعدها در چند مورد، سیگان‌شاه و کوشانشاه و کرمانشاه به شاهنشاهی رسیدند (بهرام سوم، بهرام چهارم، هرمز سوم). بهرام گور نیز پیش از آنکه شاهنشاه شود مرزبان سורستان (حیره) بود. شاهقباد نیز پسر بزرگش کاووس را که از پیروان استوار مزدک بود به‌عنوان شاه به طبرستان فرستاد، و کاووس تا اواخر عمر پدرش شاه طبرستان بود.

آنچه را ما اکنون استان گوئییم و در زمان قاجارها «ایالت»^۱ می‌نامیدند در زمان ساسانی شهرستان نامیده می‌شد. فرمانداران شهرستانها که معمولاً سران خاندانهای حکومتگر محلی پیشین - موسوم به واس‌پوهران (تلفظ نوین ویس‌پوتر) بودند لقب شهردار داشتند (تلفظ نوین خشت‌ریاؤ)، و فرمانداری‌شان «شهرستان» نامیده می‌شد (شهرستان را در زمان هخامنشی دهیاؤ می‌گفتند). شهرداران دارای چنان مقام ارجمندی بودند که شاهنشاه هر از چندی آنها را دسته جمعی به‌حضور می‌پذیرفت تا برای امور کشوری با آنها تبادل نظر کند. سنگ‌نبشته واقع در حاجی‌آباد کنونی خیر از مسابقه تیراندازی شاپور اول و شهرداران می‌دهد و از مهارت شاپور در تیراندازی یاد می‌کند. در مراسم بزرگ بار عام نوروز و مهرگان و دیگر جشنهای ملی نیز عموم شهرداران به‌حضور شاهنشاه بار می‌یافتند و هدایا رد و بدل می‌شد. در مسابقات بزرگ چوگان‌بازی که ورزش رسمی شاهنشاهی بود نیز برخی از شهرداران در کنار شاهنشاه

شرکت می کردند. شهرداران^۲ مقامشان موروثی نبود، ولی معمولاً جانشین هر شهردار از همان خاندان بود و به فرمان شاهنشاه منصوب می شد.

آنچه که ما در تقسیمات کشوری کنونی مان شهرستان گوئیم در زمان ساسانی «کوره»، آنچه که بخش گوئیم «رُستاگ»، و آنچه که دهستان گوئیم «بلوک» می گفتند. هر شهرستان به چند «کوره»، هر کوره به چند «رُستاگ»، و هر روستاگ به چند «بلوک» تقسیم می شد. هر بلوک عبارت از چند ده بود که در نزدیکی هم قرار داشتند. مثلاً پارس یک شهرستان بود. چند کوره و شماری رستاگ و بلوک داشت، و دارای چندین شهر و شمار بسیاری ده بود. حاکم کوره را استان دار، حاکم رستاگ را دهیگ، و حاکم بلوک را کدک خدا می گفتند. حاکم هر ده نیز صفت کدک خدا داشت. حاکم هر شهر را نیز شهریگ می گفتند. شهریگان و دهیگان و کدک خدایان زیر نظر استان دار انجام وظیفه می کردند، و استان دار زیر نظر شهردار منصوب شاهنشاه. منصب اینها موروثی نبود ولی در میان بزرگان خاندانهای حکومتگر تداوم داشت و مقامشان، پس از گذراندن ترتیبات معمولی به فرمان شاهنشاه تصویب می شد.

از مقامهای بلندپایه‌ئی (در حد سپهبد) به نامهای پادگوس بان و کنارنگ نیز در منابع تاریخی یاد شده است و برخی از شخصیت‌هایی که دارای این منصب بوده‌اند نیز شناسانده شده‌اند؛ ولی ما نمی‌توانیم که مشخصات دقیق این مقامات را تعیین کنیم. مثلاً اسپهان دارای پادگوس بان بوده؛ و ابرشهر نیوشاپور در مرکز خراسان دارای کنارنگ بوده است.

مجموعه حکومتگران و بلندپایگان ارتش را **وُزرگان** می‌نامیدند (معادل سادات و اشراف در زبان کنونی). عموم مردم شهرها و روستاهای کشور نیز دارای لقب آزادان بودند؛ و این لقب معادل «شهروند دارای حقوق کامل» و معادل «ملت» در زبان کنونی بود. مردم کشور از بزرگان و آزادگان صفت‌بندگان داشتند که معادل «رعیت» در زبان کنونی است؛ یعنی همه مردم کشور، هر مقامی و منصبی که داشتند، ضمن آنکه از حقوق کامل شهروندی - البته با تمایزهایی که قانون و شرع مقرر کرده بود - برخوردار و «آزادان» بودند رعیت شاهنشاه شمرده می شدند. این اصطلاح بندگان را در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ نیز دیدیم. داریوش از بلندپایه‌ترین افسران پارسی با صفت «مَنْ بَنَدَک» یاد کرده بود.

ارتش شاهنشاهی نیز دارای سلسله‌مراتبی بود. پس از ارتشتاران سالار که ایران سپاهبد بود سپاهبدان قرار می‌گرفتند که حاکمان محلی یا از خاندان آنها بودند. چنانکه در ترتیبات آردشیر خواندیم ارتش شاهنشاهی ارتش منظم و مستمری‌بگیر و دارای طبقه خاص خویش بود. بالاترین مرتبه ارتش از آن **آسپ‌وران** بود که سواره‌نظام سنگین اسلحه ارتش بودند.

شاهنشاه دارای سپاه ویژه‌ئی از زبده‌ترین افسران سواره‌نظام (آسپوران) بود که گند شاهنشاه نام داشت و ماهمزدش را مستقیماً از دربار می‌گرفت. به نظر می‌رسد که گند شاهنشاه جانشین سپاه ده‌هزاری زمان هخامنشی بوده که «جاویدانان» نام داشته است. زبده‌ترین نیروی سپاهی اسپوران یک لشکر بود به نام ورهرا نیگان که فرماندهشان لقب ورهرا نیگان خدا نامیده می‌شد. لقب اینها از ایزد ورهران (بهرام) گرفته شده بود که در اساطیر ایرانی ایزد حامی سپاهیان بود. شاید بتوان این لشکر را به زبان امروزی «لشکر صاعقه» ترجمه کرد. پیاده‌نظام ارتش که پیادگان نامیده می‌شدند معمولاً سربازان روستایی بودند که دوره‌هایی در ارتشهای محلی دیده بودند و به‌هنگام ضرورت به‌همراه فرمانده محلی (سپاهبد) فراخوانده می‌شدند. در جنگهای دفاعی که در برابر تجاوزات بیگانه انجام می‌گرفت معمولاً شخص شاهنشاه فرماندهی کل را در دست داشت؛ و خود او بود که سپاه را به‌پیکار دشمن می‌برد. حضور شخص شاهنشاه در جنگهای دفاعی سبب می‌شد که مردم سراسر کشور برای شرکت در دفاع از کشور، با جان و دل، در لشکرکشیها شرکت ورزند. و در جای خود خواهیم دید که در لشکرکشیهای بزرگ دفاعی شاهنشاه، همه شاهان خودمختار محلی با سپاهیان محلی‌شان به‌همراه شاهنشاه بودند. مردم در زمان صلح و آرامش در آبادیهای خودشان در امنیت به‌کار و سازندگی اشتغال داشتند، و در زمان بروز خطر تجاوز خارجی به‌ارتش می‌پیوستند و از میهن دفاع می‌کردند. ارتشیان ماهمزدگیر نیز همین وضع را داشتند، و ضمن آنکه به‌کارهای خودشان مشغول بودند، در تمرینهای موسمی ارتش محلی شرکت می‌کردند تا آمادگی جنگی و دفاعی‌شان را همواره پرتوان بدارند. مراتب رسمی سه‌گانه ارتش شاهنشاهی عبارت بود از: گند، درفش، وشت. ارتش از چندین گند تشکیل می‌شد و در رأس هر گند یک گندسالار قرار داشت که سپهبد محلی بود. هر گند به‌چند درفش، و هر درفش به‌چند وشت تقسیم شده بود. پادگانهای گوناگونی که در مناطق کشور دائر بود ارگ نامیده می‌شد؛ و فرمانده پادگان را ارگ‌بد می‌نامیدند. ارگ‌بد تلفظ نوین «هرگه‌بت» بود که از دوران ماد بازمانده بود. هر «ارگ» دارای یک خزانه بزرگ متشکل از دو بخش برای اسلحه و خواربار بود و امبارگ نامیده می‌شد. رئیس این خزانه را امبارگ‌بد می‌گفتند. (شهر انبار در عراق کنونی هنوز نام دیرینه‌اش را حفظ کرده است.) معمولاً هرکدام از شهرستانها دارای امبارگ و امبارگ‌بد خویش بود. خزانه بزرگ اسلحه و خواربار پایتخت که متعلق به‌دربار بود ایران انبارگ نامیده می‌شد و رئیسی با لقب ایران انبارگ‌بد (یعنی خزانه‌دار کل کشور) در رأس آن قرار داشت. هر انبارگ معمولاً دارای یک کارگاه اسلحه‌سازی نیز بود. ایران در زمان ساسانی

پیشرفته‌ترین کارگاه‌های اسلحه‌سازی را در منطقه داشت. هر پادگانی دارای دام‌پزشک بود که ستورپزشک نامیده می‌شد، و وظیفه‌اش بررسی و حفظ وضعیت سلامت اسپان جنگی و ستوران بارکش ارتش بود.

هر استانی خزانه مالی ویژه خود را داشت. خزانه مالی را در زمان هخامنشی «گنَز» و رئیسش را «گنَزور» می‌نامیدند. در زمان ساسانی این مقام را گنج‌ور می‌نامیدند. خزانه مالی کل کشور (گنج‌خانه شاهنشاهی) در پایتخت و زیر نظر شاهنشاه بود. ریاست خزانه سلطنتی معمولاً در دست وزیر دربار بود که گه‌بهد نام داشت. ممکن بود که گه‌بهد در عین حال بزرگ‌فرماندار (نخست‌وزیر) نیز باشد و مقام ریاست دربار و ریاست خزانه سلطنتی و ریاست دستگاه اجرایی کشور در او جمع شده باشد. مثلاً مهرنرسی - که در جای خود خواهیم شناخت - چنین منصبی با لقب «بزرگ‌فرماندار ایران و ان‌ایران» را داشت.

در کنار هر کدام از خزانه‌های مالی یک اداره مالیاتی بود که رئیسش آمارکار (یعنی حسابدار) نامیده می‌شد. آمارکاران خزانه‌های محلی را واسپوهران آمارکار می‌نامیدند. گاه ممکن بود که منصبشان به استان محل مأموریتشان منسوب شود، مانند «آذرپایگان آمارکار». در رأس آمارکاران کشور یکی از کارمندان بلندپایه خزانه سلطنتی قرار داشت که در آمارکار (حسابدار دربار) نامیده می‌شد و مقامش در حد وزیر بود و زیر نظر بزرگ‌فرماندار انجام وظیفه می‌کرد. آمارکاران به وسیله شبکه‌ئی از کارمندان مالیاتی محلی امر گردآوری مالیاتهای کشور را انجام می‌دادند. مالیاتها معمولاً از درآمدهای زمینهای کشاورزی و صنایع و پیشه‌ها گرفته می‌شد. این مالیاتهای منظم و قابل تحمل مهم‌ترین منبع درآمد خزانه دولت و خزانه‌های محلی بود. مالیات گمرکات کشور نیز که در شرق و غرب و شمال و جنوب دائر بود منبع دیگری برای درآمد بود. درباره نسبت مالیاتها در گفتار انوشه‌روان دادگر سخن خواهیم داشت. منبع مهم دیگری برای درآمد دولتی کانهای طلا و نقره و سنگهای بهادار بود که در همه‌جای کشور وجود داشت و عموماً در انحصار دولت بود و درآمدهاشان به خزانه دولت واریز می‌شد.

هزینه‌ی احداث و نوسازی و بازسازی و نگهداری راهها، جاده‌ها، پلها، کاروان‌سراها، آب‌انبارها، آب‌بندها، مدارس، و امور دیگر که نفعش به عموم مردم کشور می‌رسید هم برعهده خزانه‌های محلی بود و هم خزانه دربار. بزرگترین کارهای عام‌المنفعه را خود دربار انجام می‌داد. لازم به گفتن نیست که پرداختهای کارمندان دستگاه اداری و ارتش نیز از همین راه بود. از این‌رو، بخش مهمی از درآمدهای مالیاتی به خود ملت برمی‌گشت، و بخشی از آن نیز صرف جنگ و دفاع از کشور می‌شد.

در سخن ار آردشیر بابکان به طبقهٔ دبیران اشاره کردیم، و دیدیم که آنها عموم کارمندان دستگاههای اداری دولت بودند. ریاست کل دبیران دستگاههای دولتی برعهدهٔ مقامی با منصب وزیر به نام ایران دبیر بود. دبیران به حسب وظیفه‌شان مناصب گوناگون داشتند. نامهای شماری از اینها را خوارزمی در کتاب «مفاتیح العلوم» آورده است: «کاتبان دادگاهها را داد دبیر، کاتبان دستگاههای مالیاتی استانها را شهرآمار دبیر، کاتبان دربار سلطنتی را درآمار دبیر، کاتبان امور مربوط به خرید و فروش و هزینه‌های نگهداری اسپان ارتشهای محلی و شاهنشاهی را آخورآمار دبیر، حسابداران خزانه‌های مالیاتی را گنج‌آمار دبیر، و کاتبان درآمدها و هزینه‌های اوقاف و خیریه‌های عمومی که معمولاً اقدامات داوطلبانهٔ ثروتمندان برای کارهای عام‌المنفعه بود را روانگان دبیر می‌نامیدند. در ایران از دیرباز عادت به انجام کارهای خیریه و عام‌المنفعه توسط ثروتمندان و حکومتگران معمول بود؛ و این رسم از تعالیم زرتشت برآمده بود. برای تنظیم امور این اقدامات عام‌المنفعه ادارات اوقاف و خیریه تشکیل شده بود که روانگان نامیده می‌شد و از دستگاههای دولتی بود. آذرگاهها نیز اوقاف خاص خویش را داشتند که توسط کارمندانی با منصب آتش‌آمار دبیر اداره می‌شد. وظیفهٔ این اداره نظارت بر پرداخت مستمریهای هیربدان و ادارهٔ آذرگاهها بود.

هرکدام از دربار شاهنشاه و در بارهای شهریاران و حاکمان محلی دارای یک مدرسهٔ ویژه بود؛ و ریاست این مدرسه در دست کارمندی با لقب درآندرزید بود. درآندرزد معلم اخلاق دربار و مشاور خاص شاهنشاه و شاهان محلی نیز بود. این مقام را آردشیر بابکان ابداع کرده بود، و درآندرزید او مؤبد ابرسام بود. مهنرسی نیز در زمان خودش درآندرزید شاهنشاه بود. در بیشتر موارد، بزرگ‌فرماندار درعین حال درآندرزید نیز بود. نامدارترین درآندرزید دوران ساسانی در زمان انوشه‌روان دادگر بزرگ مهر بختگان است که داستانهای بسیاری دربارهٔ فرزاندگی و کاردانیش در کتابهای تاریخی و ادبی برای ما مانده است. ریاست هیأت‌های بلندپایهٔ دربار که برای مذاکرات مهم به کشورهای دیگر اعزام می‌شدند معمولاً با درآندرزید بود. لذا درآندرزید درعین حال مقام وزیر امور خارجی را نیز داشت، و قراردادهای مهم دولت ایران با دولتهای خارجی به وسیلهٔ او و دستیاران و مشاورانش منعقد می‌شد. معمولاً چنین مقامی به فردی داده می‌شد که دارای بلندترین مقام علمی باشد، فرزانه و وارسته بوده و برای کشورداری از همهٔ شایستگیها برخوردار باشد.

مدرسه را در زمان ساسانی ادبستان می‌نامیدند (یعنی مرکز تعلیم). علاوه بر مدارسی که مؤبدان و دبیران - به حسب گوناگونی نوع آموزش - اداره می‌کردند، پادگانهای مهم کشور

نیز هر کدام دارای مدرسه خاص تربیت افسران و سربازان بود. بلندپایه‌ترین و باتجربه‌ترین افسران کشور در این مدارس به آموزش دهی اشتغال داشتند. ریاست این مدارس با شخص ارگ‌بد (فرمانده پادگان) بود. مغان و هیربدان نیز در این مدارس وظیفه آموزش دهی و تربیت اخلاقی نظامیان را برعهده داشتند. از این رو نظامیان ایران ضمن گذراندن دوران آموزش نظامی با والاترین اصول اخلاقی که در تعالیم زرتشت آماه بود نیز آشنا می‌شدند. تربیت اخلاقی و تربیت نظامی پایه‌پای هم پیش می‌رفت، و این نیز رسمی بود که از زمان هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این از نوشته گزینوفون و دیگران خواندیم.

نظام خبررسانی سریع که در زمان هخامنشی «پیردزیش» نامیده می‌شد با تشکیلات نوینی برقرار گردید. این نظام را در زمان ساسانی - به اختصار - پَرید می‌گفتند. بعدها در زمان اموی آن را به تلفظ عربی «بریْد» گفتند. من نیز در اینجا «بریْد» می‌نویسم. تشکیلات بریْد وظیفه خبرگیری و خبررسانی سریع از سراسر کشور و رساندنش به دربار در سریع‌ترین وقت ممکن بود. در طول جاده‌های مواصلاتی سراسر کشور شاهنشاهی صدها مرکز بریْد دایر بود، و به نحوی که در سخن از داریوش بزرگ دیدیم خبرهای سراسر کشور را به دربار می‌رساند. کارمندان بریْد از میان افراد مورد اعتماد دربار برگزیده می‌شدند و تیزتک‌ترین اسپان را در اختیار داشتند. آنها چشم و گوش شاهنشاه بودند و گزارشها را به وسیله بزرگ‌فرماندار به شاهنشاه می‌رساند. بریْد یک شبکه بسیار گسترده بود و در مرکز هر استانی دارای یک اداره مرکزی بود؛ ولی نه زیر نظر شهریار یا حاکم محلی بلکه با استقلال و زیر نظر دربار انجام وظیفه می‌کرد. رئیس بریْد در مرکز هر استان و شهرستان بر کارکردهای حاکم یا شهریار نظارت مستقیم داشت و روزانه کلیه تحرکات او را برای دربار می‌فرستاد. هدف از ایجاد این وزارتخانه و تشکیلات نظارت دایمی و روزانه بر رخدادها و پیش‌آمدهای سراسر کشور تا دورترین نقاط به‌خاطر اقدام سریع و فوری بود. شاید بتوانیم بریْد را با وزارتخانه امنیت و اطلاعات در زمان حاضر مقایسه کنیم. عمده اطلاعات ما از نظام بریْد در زمان ساسانی از نظام بریْد خلافت عباسی است که توسط برمکیان تشکیل شد و «دیوان بریْد» نام داشت. و تأکید شده که دیوان بریْد نسخه دیگری از بریْد زمان ساسانی بود. در زمان عباسی، رؤسای ادارات بریْد در هر شهر و منطقه‌ئی روزانه، پس از غروب آفتاب و پایان روز، از هر رخدادی که پیش آمده بود برای خلیفه گزارش تهیه می‌کردند، و حتی درباره نرخ ارزاق عمومی نیز گزارش می‌نوشتند.^{۱۲} در دیوان مرکزی بریْد که وابسته به دربار بود دفتر ویژه‌ئی دائر بود که کارمندان گزارشهای رسیده را به‌حسب موضوع آنها تنظیم و احیاناً خلاصه کرده

به‌رئیس دیوان تحویل می‌دادند. اینها را در زمان عباسیان به‌عربی «مُرتَبین» (تنظیم‌گران) می‌گفتند، و ما نمی‌دانیم که ترجمهٔ چه عبارت ایرانی‌ئی باشد. مأمورانی که گزارشها را به‌دفتر تنظیم گزارشها می‌آوردند پروانگی (به‌تلفظ عربی بَرَوانقی) نامیده می‌شدند؛ و مأمورانی که در دفتر ویژه این گزارشها را تحویل می‌گرفتند تا تحویل مرتبین بدهند «مَوْقِع» (امضاکننده) نام داشتند.^{۱۳} همهٔ این ترتیبات را ایرانیان اداره‌کنندهٔ سلطنت عباسی از ترتیبات شاهنشاهی ساسانی آورده بودند.

در آخر باید از نگهبانان ویژهٔ شاهنشاه و شاهان محلی و شهرداران سخن بگوئیم که پُشتیگ‌بان نامیده می‌شدند و فرماندهشان پُشتیگ‌بان‌سالار بود. پُشتیگ‌بانان شاهنشاه در همهٔ سفرها، چه در سرکشی به‌مناطق کشور و چه به‌هنگام رفتن به‌شکارگاهها، همراه شاهنشاه بودند. از جان‌اسپاران که فدائیان شاهنشاه بوده‌اند نیز نام برده شده است، ولی ما دربارهٔ اینها چندان آگاهی‌ئی نداریم.

در فرهنگ اجتماعی سیاسی ایران ساسانی همهٔ حاکمان، از شاهنشاه گرفته تا شاهان و شهرداران لقبِ خدایان داشتند. «خدا» در ایران ساسانی دقیقاً معادل «حاکم» در زبان فارسی کنونی بود. از این صفت فقط لفظ «دهخدا» و «کت‌خدا» (که در زمان پارتی و ساسانی دهیگ‌خدا و کدک‌خدا بوده) برای ما بازمانده است. «بخارا خدا» نیز تا پایان عهد اموی حاکم بخارا بود. اما «خدا» به‌معنای آفریدگار و پروردگار و معبود که پس از اسلام وارد فرهنگ ایرانی شد در آن‌زمان «بع» نامیده می‌شد؛ و این لفظ - چنانکه در نوشته‌های داریوش بزرگ دیدیم - از دوران دیرینه بر جا بود.

همان‌گونه که در زمان ماد و هخامنشی و پارتی برده‌داری در کشور شکل نگرفت در زمان اَرَدَشیر بابکان و پس از او نیز برده‌داری در کشور به‌وجود نه‌آمد. لذا ایران تنها کشور جهان بود که هیچ‌گاه نظام برده‌داری در آن ایجاد نشد. و قوانین ایران تنها قوانین در میان قوانین جهان بود که ترتیبات خرید و فروش انسان و برده‌داری در آن نه‌آمده بود. البته در میان‌رودان این نظام در میان جماعات بومی وجود داشت، ولی این امر مربوط به ایرانیان و قوانین ایرانی نبود، و آنها آن را از دوران دیرینه با خودشان کشیده بودند. نظام برده‌داری بعدها همراه با اسلام و عربها وارد ایران شد. ایران‌شناسان بزرگ غربی تلاش بسیار کرده‌اند که شاید اثری از برده‌داری در میان ایرانیان سده‌های پیش از اسلام بیابند ولی تلاششان به‌جائی نرسیده است. با این‌حال، نخواستند که از این امتیاز ویژهٔ فرهنگ ایرانی سخن بگویند؛ یعنی حاضر نیستند بنویسند که ایرانیان نظام برده‌داری نداشتند. عادت یونانیان و پس از آنها رومیان

چنان بود که اسیران جنگی را تبدیل به برده کرده در بازارها به مزایده می فروختند. ولی در ایران هیچ گاه چنین رسمی پدید نه آمد. طبق قانونی که در زمان هخامنشی وضع شده بود و در زمان ساسانی وارد اوستا شد، اسیران جنگی دشمن را مجبور می کردند که شهروندی ایران را بپذیرند،^{۱۴} و آنگاه آنها را به درون ایران انتقال داده شهری برایشان اینجاد می کردند و در آن شهر اسکان می دادند. چند شهر در میان رودان و خوزستان تا پایان دوران ساسانی توسط چنین اسیرانی ایجاد شده بود، که حتی یکی از آنها در کنار تیسپون واقع می شد؛ و ضمن سخن از انوشه روان دادگر به آن اشاره خواهیم داشت.

در بارهٔ مراعات قوانین مدوّن و عدم تخطی از آنها توسط شاهنشاهان ساسانی گزارشهای بسیاری توسط ایرانیان دوزبانه در اوائل خلافت عباسی از متون پهلوی ترجمه شده است. جاحظ نوشته که شاهان ایرانی در روابطشان با رعایا و در کیفردهی به خطاکاران از قانون نوشته تخطی نمی کردند. چنانچه کسی مرتکب خطائی می شد که مستوجب اعدام بود ولی شاه به دلیلی نمی خواست که خطای آن شخص به گوش دیگران برسد، در کیفر آن خطاکار که حتی کیفرش اعدام بود در مانده می شد؛ زیرا از سوئی خود را مجبور می دید که آن خطا نباید افشا شود، و از سوئی خود را مجبور می دید که قانون باید اجرا شود و او را باید اعدام کرد. هیچ قانونی هم به شاه اجازه نمی داد که چنین کسی را در نهان به کشتن دهند؛ زیرا در قانون شرع ایرانیان و سنتهای دیرینهٔ شاهانشان «کشتنِ غافلانه» (یعنی ترور) به هیچ وجه انجام نمی گرفت و سابقه نداشت که کسی به فرمان شاه ترور شده باشد.^{۱۵}

و نوشته که رسم شاهان ساسانی از آغاز بر آن بود که بزرگانی که به دولت و کشور خدمت کرده بودند حتی اگر به سبب ارتکاب جرم بزرگی طبق قانون زندانی یا اعدام شده بودند ذکر خیرشان را از میان نمی بردند و همواره از آنها به نیکی یاد می کردند و خدمتهائی که انجام داده بودند را گرامی می داشتند، و مانع از آن نمی شدند که دیگران ذکر خیر آنها را گسترش دهند.^{۱۶}

در بارهٔ اغماض شاهان ساسانی در قبال خطاهای مردم عادی نیز داستانهای بسیاری را ایرانیان دوزبانه - از قبیل ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه و ابوحنیفه دینوری - به نقل از متون پهلوی آورده اند. جاحظ ضمن آوردن چند داستان از این قبیل، نوشته که شاهان ساسانی رسمشان چنان بود که چنانچه خطائی از یکی از رعایا سر می زد که به امنیت کشور یا امور سلطنت آسیبی نمی رساند چنان خطاهائی را مورد بخشایش قرار می دادند و وانمود می کردند که از آن خبر ندارند یا وانمود می کردند که اشتباهی غیر عمدی از آن خطاکار سر زده است و

سران دولت نباید به آن توجه کنند.^{۱۷}

از قانون دوران داریوش بزرگ و زمان هخامنشی به یاد داریم که خطاکار را، هر خطای بزرگی که انجام داده بود، برای بار اول و دوم مجازات نمی‌کردند. فقط اقدام برضد اساس سلطنت^{۱۸} کیفرش اعدام بود. در زمان ساسانی نیز این رسم برجا بود.

جاحظ که کتاب التاج را با استفاده از متون پهلوی به عنوان راهنمای کشورداری برای خلفای عباسی نوشته است یادآور شده که شاهان ساسانی رسمهائی نهادند که تا امروز بر سر زبانها است و تا دنیا باقی است بر سر زبانها خواهد بود.^{۱۸} او در این کتاب برخی از رسوم کشورداری و رعیت‌نوازی و مردم‌دوستی شاهان ساسانی که از زمان اردشیر بابکان و شاپور اول رسم افتاده بوده، از جمله آداب مربوط به بارعام نوروز و مهرگان، و تبادل هدایا در این دو جشن بزرگ میان شاه و بزرگان کشور، را آورده است. ابن قتیبه نیز در کتاب عیون الاخبار به بسیاری از این رسمها اشاره کرده و برخی را نیز به تفصیل آورده است. دیگر نویسندگان عرب از قبیل مسعودی و یعقوبی و دیگران نیز بخشهائی از ترجمه‌های متون پهلوی در این زمینه‌ها را آورده‌اند. در تاریخ طبری نیز اشاراتی در این زمینه آمده است. بعدها ابوریحان بیرونی بخشی از این نوشته‌ها را در «الآثار الباقیه» گردآوری کرده است. کتاب ابوریحان از منابع بسیار مهم درباره شناخت آداب و رسوم زمان ساسانی است.

جاحظ نوشته که شاهنشاه در روزهای جشن نوروز و مهرگان اجازه می‌داد که همه اهالی کشور از هر طبقه که باشند از شهری و روستایی برای دادن شکایتها و عرض حالهاشان به درگاه شاه برسند؛ و برای این منظور، از چند هفته پیش در سراسر کشور اعلان می‌شد که شاه مردم را به حضور خواهد پذیرفت و شکایت مردم را تحویل خواهد گرفت. و بانگ در داده می‌شد که «هر که مانع از دادخواهی کسی در بارگاه شاه شود با شاه دشمنی ورزیده است». در این روزها مؤبدان مؤبد به توسط گروهی از افرادش که هیربدان و دادورزان (قاضیان) بودند امور دادخواهان را رسیدگی می‌کرد. عرایض دادخواهان خوانده می‌شد، و اگر موردی بود که ضرورت داشت شخص شاه از آن آگاهی یابد عریضه را به شاه می‌رساند. شاه در حضور مؤبدان مؤبد می‌ایستاد و می‌گفت:

خدا امور مردم را به شاه محول کرده تا ستمها را از مردم جهان بزدايد. اگر شاه ستم کند رعایا حق دارند که آذرگاهها را نیز منهدم کنند. هیچ گناهی بزرگتر از آن نیست که شاه ستم کند. تو اگر خدا را در نظر بگیری نزد خدا عزت خواهی یافت، ولی اگر جانب خدا را رها کرده جانب شاه را بگیری خدا در زندگی دیگری از تو بازخواست خواهد کرد.

و مؤبدان مؤبد می‌گفت:

چون ارادهٔ پروردگار بر آن قرار گرفته باشد که مردم را خوشبخت کند سلطنت را به نیک‌اندیش‌ترین انسانهای روی زمین می‌دهد. آنچه بر زبان تو جاری شد نشان می‌دهد که نزد خدا منزلت بسیار داری.

جاحظ افزوده که این رسم را آردشیر بابکان نهاده بود.^{۱۹}

در کتابها آمده که شطرنج در زمان انوشه‌روان از هند به ایران آورده شد. ولی گزارشهایی خبر از آن می‌دهد که شاپور شطرنج‌بازی می‌کرد و بسیار نیز در آن مهارت داشت، و همبازیش یکی از درباریان بود که از کودکی با هم بزرگ شده بودند.^{۲۰} گرچه در این گزارش گفته نشده که شاپور اول بوده یا شاپور دوم؛ ولی معمولاً شاپور دوم را «شاپور ذوالاکتاف» می‌نویسند و شاپور اول را «شاپور». لذا گمان بر آن است که منظور در اینجا شاپور اول است.

ضمن سخن از انوشه‌روان دادگر دربارهٔ مالیاتها و جاده‌ها و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا و نظام مالکیت بیشتر سخن خواهیم داشت، و دربارهٔ حقوق زن در نظام ساسانی نیز سخنی خواهیم آورد.